



پروانه‌ای

مؤلف: بهاره میرآخوری نوبر

به نام خدا

پروانه‌ای

تالیف:

بهاره میرآخوری نوبر



انتشارات موجک



سرشناسه : میرآخوری نوبر، بهاره، ۱۳۶۸-

عنوان و نام پدیدآور : پروانه‌ای / تالیف بهاره میرآخوری نوبر.

مشخصات نشر : تهران: انتشارات موجک، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری : ۳۸۱ ص.

شابک : ۹۲۰۰۰۰-۹۹۴-۱۸۳-۴-۶۰۰-۹۷۸، ۹۲۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فپا

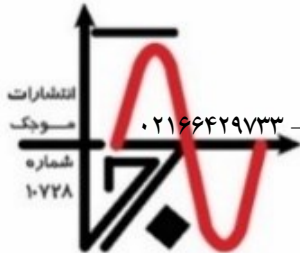
موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR۸۳۶۱

رده بندی دیویی : ۸ فا ۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۷۲۸۳۰۹۱



انتشارات موجک

تلگرام : ۰۹۰۱۷۶۷۲۵۰۲ کانال: telegram.me/mojak1

تلفن مرکز پخش : ۰۲۶۳۲۷۰۵۳۱۸ - ۰۲۶۳۲۷۲۱۸۱۹ - ۰۲۱۶۶۱۲۷۵۹۳ - ۰۲۱۶۶۴۲۹۷۳۳

ایمیل : mojakpublication@yahoo.com

سایت: www.mojak.ir

عنوان : پروانه‌ای

تالیف : بهاره میرآخوری نوبر

مشخصات ظاهری : ۳۸۱ صفحه، قطع وزیری

چاپ اول : بهار ۱۴۰۰، تیراژ : ۵۰۰ جلد

قیمت : ۹۲۰۰۰۰ ریال، شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۴-۱۸۳-۴-۶۰۰

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای انتشارات موجک محفوظ است. هیچ شخص حقیقی و حقوقی حق

چاپ و تکثیر این اثر را به هر شکل و صورت اعم از فتوکپی، چاپ کتاب و ... را ندارد. متخلفین به موجب

بند ۵ ماده قانون حمایت از ناشرین تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

تقدیم به

پدر و مادرم

هدیه‌های خدا به من برای زندگی‌ام روی زمین

با آن‌ها به آسمان‌ها رسیده‌ام

و با تشکر ویژه از

دختر خاله‌ی عزیز و خواهر مهربانم، خانم ندا فهیما

من در آیینه من را می‌بینم

و تو در آیینه مرا

من و تو به ما نمی‌رسیم

حتی عشق تو هم

پل دل‌ها مان نمی‌شود

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱	پیش از آغاز
۳	بخش اول: تاریکی
۵	فصل یک: آرزوها
۱۷	فصل دو: شب شوم
۲۷	فصل سه: قرار اول
۳۹	فصل چهار: ضرب الاجل
۴۹	فصل پنج: اشتیاق
۶۱	فصل شش: هم دست
۷۷	فصل هفت: سراب
۸۷	فصل هشت: گره‌ی تاریکی
۱۰۱	فصل نه: خداحافظ
۱۱۵	فصل ده: غروب
۱۲۷	فصل یازده: ثانیه‌ها
۱۳۹	فصل دوازده: رنگ گرم
۱۵۳	فصل سیزده: سند
۱۶۵	فصل چهارده: خوشبختی
۱۸۱	فصل پانزده: عبور

۱۹۵	بخش دوم: زیر خاکستر
۱۹۷	فصل یک: سایه تر
۲۱۱	فصل دو: حصار
۲۲۳	فصل سه: حس خوب
۲۳۷	فصل چهار: باور
۲۵۱	فصل پنج: دل بستن
۲۶۳	فصل شش: نقطه ی صفر
۲۷۳	فصل هفت: دنیای من
۲۸۵	فصل هشت: کویر
۲۹۷	فصل نه: خیال
۳۰۹	فصل ده: آینه

۳۱۹	بخش سوم: طوفان
۳۲۱	فصل یک: شب سرد
۳۳۱	فصل دو: و عشق
۳۴۵	فصل سه: شب یلدا
۳۵۵	فصل چهار: آتش
۳۶۹	فصل پنج: نسیم جهنمی

۳۸۱	پس از پایان
-----	-------------

پیش از آغاز

هر شب کابوس این لحظه را می‌دیدم. لحظه‌ای که با دستانی بسته پا به اتاق سرد و بی‌روح می‌گذارم. بانوی افسر دست بند را از دستم باز می‌کند. پشت میز فلزی می‌نشینم و سر ام را به زیر می‌اندازم. در اتاق باز می‌شود و بازجو داخل می‌آید. بانوی افسر، به بازجو احترام می‌گذارد. بازجو جلو می‌آید و رو به روی من می‌نشیند. بانوی افسر، سر جایش ایستاده است. بازجو پرونده‌ی قطور من را روی میز می‌کوبد. من از صدای بلند شده، صاف می‌نشینم. از شرم و ترس نگاهم را از بازجو می‌دزدم. بازجو صدلی‌اش را عقب می‌کشد. صدای کشیده شدن پایه‌های فلزی روی زمین، می‌آزارد. بازجو می‌نشیند. جدی و محکم می‌گوید: "خودتان را معرفی کنید."

کمی جا به جا می‌شوم و سر به زیر می‌گویم: "صبا سلمان پور فرزند سیاوش." بازجو پرونده را باز می‌کند و کاغذهایی را رو به روی من می‌چیند. نگاه شان می‌کنم. خط به خط کارهای من ثبت شده است. بازجو می‌گوید: "چیزی برای گفتن ندارید؟"

من سکوت می‌کنم. چطور می‌توانم تمام اتفاقات و حرف‌هایم را در چند جمله‌ی کوتاه بگنجانم. هر چه بگویم، تنها حرف است، نه سند و مدرک. من خودم که می‌دانم با وجود تمام بهانه‌ها، مجرم هستم. پس بهرت است سکوت کنم و تنها گناهانم را بپذیرم. اشک خودش را به دیواره‌ی چشمانم می‌کوباند. عقبش می‌زنم. دوست ندارم خار و حقیر به نظر برسم. تاوان گناهانم را می‌دهم، اما شکسته نمی‌شوم. اشک خواهم ریخت، التماس خواهم کرد، تنها به درگاه خدا برای بخشیده شدن. بازجو پرونده را از روی میز جمع می‌کند. چند ورق کاغذ سفید و خودکاری به رنگ آبی را روی میز مقابل من می‌گذارد و سرد و جدی می‌گوید: "باشد. الان سکوت کنید. وقت زیاد داریم. می‌توانید فکر کنید و بنویسید."

کمی صبر می‌کند تا ببیند چه می‌کنم، بعد می‌ایستد. کاغذ و خودکار را جلو می‌کشم. بازجو بی‌حرکت می‌ماند. خودکار را بر می‌دارم و درشت می‌نویسم: «گناه کارم.»

پایین‌اش را امضاء می‌کنم و کاغذ و خودکار را به سمت بازجو روی میز سر می‌دهم. بازجو کاغذ را بر می‌دارد و نگاهی می‌اندازد. خودکار آرام روی میز می‌غلتد و به زمین می‌افتد. هنوز نمی‌خواهم مستقیم نگاهش کنم. کاغذ و دست‌اش را روی میز می‌کوباند. نگاهش می‌کنم.

خشمگین نشست. می‌گوید: " سکوت شما باعث می‌شود هم دست یا هم دستانتان فرار کنند و در نهایت شما به تنهایی محاکمه و مجازات می‌شوید، خوب فکر کنید. به نفع شماست حرف بزنید."

مستقیم و خیره به چشمانش جدی می‌گویم: " حرفی برای گفتن ندارم." شاید اشکان فکر کند به خاطر علاقه‌ام به او سکوت کرده‌ام، مهم نیست. من می‌خواهم خودم را از عذاب وجدان نجات دهم. برای من اشکان و احساساتش کمترین اهمیتی ندارد. می‌خواهم او را فراموش کنم، اما دوست دارم او همیشه به یاد من بماند و عذاب بکشد. بازجو با نگاه به بانوی افسر می‌گوید: " برگردانیدش به سلول. آنجا وقت زیادی برای فکر کردن دارد." بانوی افسر جلو می‌آید و مرا بلند می‌کند، دوباره دستبند را به دستم می‌بندد. من با بدرقه‌ی بازجو از در بیرون می‌روم.

بهاره میرآخوری نوبر

زمستان ۱۳۹۹

Butterfly Effect

Bahare Mirakhori Nobar

اثر پروانه‌ای به ما می‌گوید: اگر پروانه‌ای بال‌هایش را در باد به حرکت در آورد، طوفانی هزاران کیلومتر دورتر به جایی ضربه خواهد زد. این اثر چقدر در زندگی‌های ما به واقعیت می‌رسد؟؟؟ کدام اشتباه کوچک ما، جایی در آینده زندگی‌هایی را نابود خواهد کرد؟؟؟ شاید هر کدام از ما آن پروانه بوده‌ایم و حرکت بال‌هایمان، طوفانی به جان زندگی انداخته است.

